

# قبله هشتم

به مناسبت شهادت امام رضا (ع)



امام رضا(ع) فرمودند:

هر کس اندوه مومنی را بزداید، خداوند در روز قیامت، غم از دلش می‌زداید.

(الکافی، ج ۲، ص ۲۰۰)

## غور

«بزنطی» به همراه دوستانش «محمد» و «صفوان» به دیدار امام رضا(ع) رفت. امام مشغول نوشتن چیزی بود. سلام کردند. مدتی با هم سخن گفتند. کم‌کم هوا تاریک می‌شد. آنها از امام خواستند که بروند. هر سه برخاستند. امام به بزنطی فرمود: «تو بنشین احمد! بزنطی سیری نکان داد و گفت: «چشم سرورم!» دوستان بزنطی با امام خداحافظی کردند و رفتند. بزنطی مقابل امام نشست. او با امام شروع به گفت‌وگو کرد. سؤال‌های زیادی در ذهنش بود که باید می‌پرسید. هر دو گرم صحبت بودند. امام به او فرمود: «می‌خواهی بروی یا امشب را پیش ما می‌مانی؟» او با احترام پاسخ داد: «هرچه شما دستور دهید مولای من! اگر امر بفرمایید می‌روم و اگر دستور دهید شب را همین جا می‌مانم.»

امام با لیختنی فرمود: «نه! بهتر است که امشب را همین جا بخواهی. چون حالا همه خواب هستند. نگهبانان و سربازان هم در کوجه‌ها پرسه می‌زنند.»

بزنطی لیختنی زد. امام برخاست که به اتفاق خود برود. خادم امام برای بزنطی رختخواب پهن کرد. امام در آستانه‌ی در ایستاد. فرمود: «ای بزنطی! یک بار حضرت علی(ع) به عبادت دوستش ضعفه رفت. هنگامی که می‌خواست برخیزد و برود به او فرمود: ای ضعفه! درست است که من به دیدار تو آمدم اما تو نباید پیش دوستان خود مغرور شوی و به آنها فخر فروشی کنی و بگویی امام به عبادت من آمده سرورم! هرچه شما بفرمایید.» (اختیار معرفة الرجال، ص ۵۷۸)

## در کوجه باغ خاطره

خسته بود و فراق از نگاهش می‌چکید. چشمانش بر انتظار دخیل می‌بست و مسافر مدینه‌اش را چشم در راه بود؛ جوادش را که حضورش، لب‌های ترک خورده‌اش را به تبسم وا می‌داشت. تنهایی و غربت اطرافش را گرفته بود و سنگ دلی و شقاوت در حجره را به رویش بسته بود. دستان کریمش توان پاک کردن غبار مرگ را نداشت و اینک این میراث شب‌های نخلستان و چاه، از رزمه افتاده بود. ملاک به استقبال آمده بودند و لحظه‌ی خلاصی از نابرابری و مظلومیت نزدیک می‌شود. ابرهای پر باران، قلب تاریخ را فرا گرفت و بر زمین طوس گریست. رضا(ع)، رضا به رضای حق داده بود.

و اکنون دل، به وسعت همه‌ی غروب‌های وداع، گرفته و گلو، بغضی

## به سنگینی همه‌ی لحظه‌های خداحافظی مانده است.

خاطره‌ی بارگاه مهمان نوازش، در یادها تداعی می‌شود و گردش کبوتران عاشقش بر گرد گنبد طلایی او، در دل نقش می‌بندد. آهوی جان به سویش می‌خرامد و شیشه‌ی چشم‌ها، با نگاه به گلدسته‌های سربلندش می‌شکند. عاشق به کنجی می‌نشیند و سفره‌ی دل را برایش می‌گسرد. دل‌مان را به جره‌ای احساس، خوش دار، ای راضی به رضای حق، ای رضا!

## کلبرگی از آفتاب

دوستی امام رضا(ع)

پیامبر اکرم(ص) فرمودند: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ ضَاحِكًا مُسْتَبْشِرًا فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَاعِ؛ کسی که دوست دارد خندان و با روی شگفته خدایان را دیدار کند، باید از محبت و ولایت علی بن موسی الرضا(ع) بهره‌مند باشد.(بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۶)

## شفاقت زائران

امام رضا(ع) فرمودند: ما زائرنی اَحَدٌ مِنْ اُولِيَانِي عَارِفًا يَحَقِّي الْاِسْمَعُثُ فِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هیچ یک از دوستانم مرا با شناخت حقم زیارت نمی‌کند مگر این که در روز قیامت شفاقتم از او پذیرفته می‌شود.(وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۵۵۲)

## مهربانی امام

ابراهیم بن عباس می‌گوید: ما رأيتُ اَبَالَحَسَنِ الرِّضَاعِ جَفَاً اَحَدًا بِكَلَامِهِ قَطًّا... و ما رَدَّ اَحَدًا عَن حَاجَةٍ يَقدِرُ عَلَیْهَا؛ هرگز ندیدم که امام رضا(ع) با سخن خود کسی را برنجاند و هرگز حاجت کسی را، که توان ادای آن را داشت، رد نمی‌کرد.(بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۹۰)

## یاد اهل بیت(ع)

امام رضا(ع) فرمودند: مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحِبِّي فِيهِ امْرَأًا، لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمَوَّتِ الْقُلُوبُ؛ هر که در مجلسی بنشیند که در آن یاد ما (اهل‌بیت) زنده می‌شود، قلبش، در روزی که قلب‌ها می‌میرند، نمی‌میرد.(بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۷۸)

## دین برای دنیا

امام رضا(ع) فرمودند: لَيْسَ مَن تَرَكَ دُنْيَاَهُ لِدِينِهِ وَ دِينَهُ لِدُنْيَاَهُ؛ از ما نیست آن که دنیای خود را برای دینش و دین خود را برای دنیایش ترک گوید.(بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۲۴۶)

## وقف خانه

از امام صادق(ع) نقل شده است که امیرالمؤمنین(ع) خانه‌ای در «بنی زریق» داشت و بدین صورت آن را وقف کرد: «به نام خدای بخشاینده‌ی مهربان. این است آنچه علی بن ابی طالب آن را در حالی که زنده و کامل بود، صدقه کرده است. خانه‌ی خود را که در بنی زریق دارد، وقف نمود. و آن صدقه‌ای است که فروخته نمی‌شود و هدیه نمی‌گردد تا خدایی که وارث آسمان و زمین است، آن دل‌مان را به جره‌ای احساس، خوش دار، ای راضی به رضای حق، ای رضا! او لادشان زنده هستند و وقتی مرگ آنها فرا رسید برای محتاج‌هایی از مسلمانان باشد.(وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۱۳)



## رهنمود

در پرتو عنایات خاصه حضرت ثامن‌الائمه علی بن موسی الرضا(ع) و در پرتو رهنمودهای حکیمانه آن حضرت به ادای تکلیف الهی خواهیم پرداخت.

## امام خمینی(ره)

## عطر یادها

سال‌های پایانی حیات مبارک امام رضا(ع) به جنگ‌های داخلی امین و مأمون بر سر کسب قدرت، پیروزی مأمون و در نهایت قبول ولایت‌عهدی مأمون توسط امام سپری شد. با استقرار مأمون بر تخت خلافت، او که از جانب امام، احساس خطر می‌کرد، برای تحت نظر داشتن حضرت و نیز تظاهر به علاقه به خاندان پیامبر(ص)، امام رضا(ع) را به «مرو» فرا خواند. هر چند، حضرت، در ابتدا این دعوت را نپذیرفت ولی از سوی مأمون، اصرار و تاکیدیهای فراوانی صورت گرفت تا این که، امام راهی مرو گردید. در تاریخ وفات امام رضا(ع) اختلاف نظر وجود دارد. برخی سال ۲۰۲ و برخی سال ۲۰۳ را سال شهادت آن حضرت دانسته‌اند. تاریخ شهادت امام را ماه صفر بدون تعیین روز یاد کرده‌اند. به نظر می‌رسد که در شیعه، روز آخر صفر پذیرفته شده است. حضرت امام رضا(ع) در سن پنجاه و پنج سالگی، در حالی که بیست سال از امامت آن حضرت می‌گذشت به دست مأمون عباسی مسموم گردید و به شهادت رسید.

## کوجه‌های آسمان

نسیم آرامی می‌وزید، پرده‌ی جلوی پنجره تکان می‌خورد. با هر نسیم نور شمع می‌لرزد، سایه‌ی اشیاء داخل اتاق روی دیواره، بزرگ و کوچک می‌شد.

نوک قلم را داخل شیشه‌ی دوات زد. با سرعت چند کلمه نوشت. دوباره دست نگه داشت. فکر کرد. باز چند کلمه نوشت. گویی نوشتن کلمات، برایش سخت‌تر شده بود. قلم را کنار انداخت. نوشته را برداشت و خواند. با ناراحتی آن را مجاله کرد و انداخت. آرنج‌هایش را روی میز کوچکش گذاشت. انگشت‌هایش را لای موهایش کرد. به نور شمع خیره شد و دوباره در فکر فرو رفت.

شمع آرام می‌سوخت و شعله‌ی آن تکان می‌خورد. نسیم دیگری وزید. کمی سردش شد. برخاست تا پنجره را ببندد. پرده را کنار زد. آسمان شب، پر از ستاره بود. ستاره‌ای پر نور نگاه او را جلب کرد. انگار نخل‌ها

برای آن ستاره دست تکان می‌دادند.

نسیم سردی از صورتش گذشت. بیشتر احساس سرما کرد. پنجره را بست. مثل همیشه شروع کرد به قدم زدن در اتاقش.

بار اولی نبود که در مسأله‌ای به مشکل می‌رسید. همیشه اول خوب فکر می‌کرد، بعد برخی افکارش را می‌نوشت. دست آخر که به جوابی نمی‌رسید، راه خانه‌ی امام کاظم(ع) را در پیش می‌گرفت. او در عمر خود، چندین بار امام را دیده بود. امام باقر(ع)، امام صادق(ع)، امام کاظم(ع) و اکنون دیگر پیر شده بود.

برخاست. عبای سیاه رنگش را برداشت و روی دوشش انداخت. در راه باز کرد و کفش‌هایش را پوشید. هوای بیرون سردتر بود. از خانه بیرون آمد. دوباره نخل‌ها و آسمان را نگاه کرد. آن ستاره هم‌چنان می‌درخشید. شاخه‌ی نخل‌ها تکان می‌خوردند. گویی این بار راه را به او نشان می‌دادند. شاید او را بدرقه می‌کردند. شاید هم به او می‌فهماندند که زودتر برود.

عبا را روی سینه‌اش کشید. به راه افتاد. رفت تا به خانه‌ی امام کاظم(ع) رسید. دیر وقت بود. اول خجالت کشید در بزند. دستش را با تردید بالا آورد. دوباره متصرف شد. باز دستش را بالا آورد. اما باز هم در نزد صدایی از داخل خانه او را صدا زد. صدا، آشنا بود. امام کاظم(ع) بود که او را صدا می‌زد. دلش محکم شد و در زد. امام در به رویش گشود و او را به داخل خانه دعوت کرد. کودکی در اتاق بازی می‌کرد.

«مُفَضَّل» سلام کرد. نشست. امام با فرزند کوچک خود بازی می‌کرد. گاهی او را می‌بوسید. گاهی کودک از دوش امام، بالا می‌رفت. امام هم به او کمک می‌کرد که بنشیند. کودک روی شانه و گردن امام می‌نشست. امام به او فرمود سؤال‌اتش را بپرسد. مفضل شروع به پرسیدن کرد. امام همان طور با آن کودک زیبا بازی می‌کرد، پاسخ می‌گفت.

مفضل بعد از هر پاسخ لیختن می‌زد و دلش از شادی و گرما پر می‌شد. او این گونه لحظه‌ها را بسیار دوست می‌داشت. وقتی به جواب سؤال‌هایش می‌رسید، واقعاً آرامش پیدا می‌کرد.

امام، هنوز با کودک بازی می‌کرد. او را به سینه چسباند و فرمود: «پدر و مادرم فدایت! چقدر خوش‌بویی! چقدر زیبایی! چقدر دانایی و دانشت بر همه آشکار است.»

مفضل از شادی امام شاد شد. او با مهربانی به کودک نگاه می‌کرد اما او را نمی‌شناخت. به امام عرض کرد: «فدایت شوم! مولای من! محبت

این کودک به دل من نیز افتاده. تاکنون هیچ کس را بعد از شما این‌قدر دوست نداشتم. او کدام یک از فرزندان تان است؟»

امام کودک را زمین گذاشت و او را معرفی کرد. او امام رضا(ع) بود. سپس فرمود: «ای مفضل! این کودک نسبت به من، مانند من است نسبت به پدرم.» این جمله برای مفضل آشنا بود. یک بار این جمله را در دلش تکرار کرد. او با خود گفت: «اگر او نسبت به امام، مانند امام است نسبت به پدرش پس یعنی آن کودک، امام بعدی خواهد بود.»

سرش را بلند کرد و پرسید: «مولای من! آیا این کودک پس از شما به امامت خواهد رسید؟» امام لیختنی زد و دستش را بر سر امام رضا(ع) کشید. فرمود: «آری! هر کس از او پیروی کند، راه را پیدا می‌کند و هر کس از او اطاعت نکند، گمراه می‌شود». مفضل، سرش را به نشانه‌ی تایید و رضایت تکان داد. او آن شب دو کار بزرگ انجام داده بود. هم به پاسخ سؤال‌هایش رسیده بود و هم پروردگار همه‌ی ما یکی است و پدر و مادرمان نیز یکی است و پادشاه هر فرد به عمل او بستگی دارد. ایشان قبول نکرد که سفره‌ی خود را از آنان جدا کند».(بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۰۰)

خداحافظی کرد و بیرون آمد. اندکی در کوجه ایستاد. نخل‌ها دیگر تکان نمی‌خوردند. آسمان را نگاه کرد. هوا صاف‌تر شده بود. ستاره پر نور، درست بالای خانه‌ی امام قرار داشت. کمی به آن خیره شد. نوک نخل‌ها را نگاه کرد. بی‌حرکت بودند. انگار با انگشت، آن ستاره را به او نشان می‌دادند.(عیون اخبار الرضا(ع)، ج ۱، باب ۴، حدیث ۲۸)

## در محضر نور

## کجاست آن مرد شوخ؟

مرد شوخ‌طبعی بود و دیگران را می‌خنداند. روزی با خود گفت بهتر است درستی یا نادرستی این مسأله را از امام رضا(ع) بپرسم. خدمت امام رضا(ع) رسید و از ایشان پرسید: «گاه پیش می‌آید که جمعی در جایی نشست‌اند و با هم شوخی می‌کنند و می‌خندند. آیا بر مردی که در میان آنان نشسته است، رواست که در شوخی و خنده‌ی آنان شرکت کند یا خیر؟» امام لیختنی زد و فرمود: «شکالی ندارد به شرطی که گناه نباشد.»

مرد دانست که منظور امام، ناسزا و شوخی‌های زشت است. امام برای اینکه او منظورش را بهتر بفهمد، داستانی از پیامبر اکرم(ص) نقل کرد و فرمود: «پیامبر(ص) نیز این‌گونه بود. گاه عربی بیابان‌نشین نزد او می‌آمد و هدیه‌ای برای ایشان می‌آورد و وقتی هدیه را می‌داد، به شوخی به پیامبر(ص) می‌گفت: پولش را بده. رسول خدا(ص) نیز می‌خندید و

از مزاح او شادمان می‌شد. گاه که او را اندوهگین می‌دیدند، می‌فرمود: کجاست آن عرب بذه‌گویی بیابان‌گرد؟ کاش اکنون نزد ما بود و شوخی می‌کرد.»(اصول کافی، ج ۲، ص ۳۹۹)

## احترام به کارگر

اهل بلخ بود و امام رضا(ع) را در سفرش از مدینه به خراسان همراهی می‌کرد. هنگام ظهر، امام دستور داد کاروان را برای اقامه‌ی نماز و صرف غذا تیار کنند. امام به نماز ایستاد و همگان نماز ظهر و عصر به جای آوردند. سپس سفره گسترده‌ی غذا بخورند. امام دستور داد همگی سر یک سفره بنشینند. همه‌ی همراهان امام حتی سیاهان و غلامان سر آن سفره نشستند. مرد بلخی با دیدن این منظره، آرام، کنار گوش امام گفت: «فدایت شوم! بهتر است برای اینها سفره‌ای جدا انداخته شود و ایشان سر آن سفره بنشینند.» امام از سخن مرد بلخی ناراحت شد و فرمود: «هرگز! یادش رسیده بود و هم کار بزرگ انجام داده بود. هم به پاسخ سؤال‌هایش رسیده بود و هم پدر و مادرمان نیز یکی است و پادشاه هر فرد به عمل او بستگی دارد. ایشان قبول نکرد که سفره‌ی خود را از آنان جدا کند».(بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۰۰)

## آثار ارستگی

امام رضا(ع) لباس زیبا و آراسته‌ای پوشید. آن‌گاه به «سلیمان بن یحیی» گفت: «شانه‌ی مرا بیاور.» سپس جلوی آینه‌ای ایستاد و با دقت مشغول شانه کردن موی سر و محاسن خود شد.

پس از آنکه موی خود را شانه زد، عمامه بر سر نهاد و با هم نزد مأمون رفتند. امام در راه به سلیمان بن یحیی گفت: «پدرانم از رسول خدا(ص) بار موی سر و صورت خود را شانه بزند، برخی از بیماری‌ها از او دور می‌شوند.»(بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۱۵)

## نسیردن کار به مهمان

امام رضا(ع) با احترام، مهمان خود را به داخل خانه آورد. پس از پذیرایی، با هم به گفت‌وگو پرداختند. در میان سخن آنان، بادی وزید و چراغ را خاموش کرد. مهمان بی‌درنگ از جای خود برخاست که آن را روشن کند، ولی امام دست او را گرفت و نشانید و مانع شد که او از جایش بلند شود. سپس خود برخاست و چراغ را روشن کرد و دوباره کنار او نشست. برای اینکه مهمان ناراحت نشود، با لیختنی به او فرمود: «ما خاندانی هستیم که دوست نداریم مهمان خود را به کار بگیریم و او را به زحمت بیندازیم.»(بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۰۲)



امام رضا(ع) فرمودند:

هر کس اندوه مومنی را بزداید، خداوند در روز قیامت، غم از دلش می‌زداید.

(الکافی، ج ۲، ص ۲۰۰)